



Analysis of the Inferiority Complex in the Characters of the Novel "Al-Ashya' Laysat Fi Amakinaha" Based on Alfred Adler's Theory



Doi: 10.22067/jall.2026.94307.1557

Samaneh Dehghani¹ 

PhD Student, Department of Arabic Language and Literature,
Faculty of Literature and Foreign Languages, Kashan University, Kashan, Iran

Mohsen Seifi 

Associate Professor of Arabic Language and Literature, Kashan University, Kashan, Iran

Ali Najafi 

Associate Professor of Arabic Language and Literature, Kashan University,
Faculty of Literature and Foreign Languages, Kashan, Iran

Received: 30 September 2025 ■ Received in Revised form: 2 June 2026 ■ Accepted: 3 June 2026

Abstract

Individualistic psychology in literary criticism aims to uncover characters' underlying psychological structures by examining the origins of their fears, traumas, suppressed desires, and emotional responses. This method links the human psyche and the literary text, offering insight into a character's motivations and inner conflicts. A key concept in individualistic psychology is the inferiority complex, coined by Alfred Adler, who argues that such feelings stem from early childhood frustrations and unmet needs. According to Adler, when individuals feel unrecognized or devalued, they may develop chronic anxiety about the future, often manifesting through compensatory mechanisms, either constructive or destructive. The novel *Al-Ashya' Laysat fi Amakinaha* (Things are not in their places) by Huda Hamed offers a compelling narrative framework for exploring themes of racial discrimination, social domination, and the hidden wounds inflicted by cultural traditions and societal expectations. Based on Adler's theory, this study analyzes the inferiority complex in the novel's three main characters: Amal, a victim of social inequality and whose compensation from studying leads to destructive relationships; Mohsen, a "discouraged child" resulting from parental domination who moves from isolation to emotional-caregiving compensation; and Mani, who creates an imaginary persona through distancing and faces its collapse. The research findings reveal that these compensations are often unstable and rather than healing psychological wounds, often perpetuate feelings of worthlessness, frustration, and passivity. Therefore, the narrative simultaneously represents individual traumas and mirrors social and family pressures that shapes the characters' psychological and identity crises.

Keywords: inferiority complex, *Al-Ashya' Laysat Fi Amakinaha*, Adler, compensation mechanism

1- Corresponding author. Email: samanehdehghan765@gmail.com

زبان و ادبیات عربی، دوره هجدهم، شماره ۲ (پیاپی ۴۵) تابستان ۱۴۰۵، صص: ۶۰-۴۱

تحلیل عقده حقارت در شخصیت‌های رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» بر اساس نظریه آلفرد آدلر



(پژوهشی)



سمانه دهقانی^۱  (دانشجوی دکترای زبان و ادبیات عربی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران)

محسن سیفی  (دانشیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران)

علی نجفی ایوکی  (استاد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران)

Doi: 10.22067/jall.2026.94307.1557

چکیده

رویکرد روان‌شناسی فردنگر در نقد ادبی در پی تحلیل لایه‌های درونی شخصیت‌ها و کشف علل روان‌شناختی ترس‌ها، زخم‌ها، امیال سرکوب‌شده و واکنش‌های جبرانی آنان است. این رویکرد، پیوندی میان روان انسان و متن ادبی برقرار می‌کند و به درک بهتر انگیزه‌ها و رفتارهای شخصیت‌ها کمک می‌راند. یکی از مفاهیم بنیادین در روان‌شناسی فردنگر آلفرد آدلر، عقده حقارت است که آن را حاصل ناکامی‌ها و محرومیت‌های کودکی می‌داند. به باور او، احساس کمبود و بی‌ارزشی می‌تواند فرد را به واکنش‌های جبرانی، مثبت یا منفی، سوق دهد. رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» هدی حمد، با ترسیم زندگی شخصیت‌هایی گرفتار تبعیض نژادی، سلطه خانوادگی و شکست‌های عاطفی، بستری مناسب برای بررسی این مسئله فراهم می‌کند. این پژوهش با تکیه بر نظریه آدلر، عقده حقارت را در سه شخصیت اصلی این روایت تحلیل می‌کند: امل که قربانی نابرابری اجتماعی است و جبرانش از مطالعه به روابط مخرب سوق می‌یابد؛ محسن که نمونه «کودک دل‌سرد» ناشی از سلطه والدین است و از انزوا به جبرانی مراقبتی-عاطفی می‌رسد و منی که با راهبرد فاصله‌گذاری، شخصیت خیالی می‌آفریند و با فروپاشی آن روبه‌رو می‌شود. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این جبران‌ها اغلب ناپایدارند و نه تنها به ترمیم کامل زخم‌های روانی نمی‌انجامند، بلکه در بسیاری موارد به تداوم احساس بی‌ارزشی، سرخوردگی و انفعال، منتهی می‌شوند. از این رو، روایت حاضر هم‌زمان بازنماینده آسیب‌های فردی و آیین فشارهای اجتماعی و خانوادگی است که در شکل‌گیری بحران روانی و هویتی شخصیت‌ها نقش تعیین‌کننده دارند.

کلیدواژه‌ها: عقده حقارت، الأشياء لیست فی أمانکها، آدلر، مکانیسم جبران.

۱. مقدمه

نقد روان‌کاوانه با تمرکز بر لایه‌های پنهان روان انسان می‌کوشد علل رفتار شخصیت‌ها، زخم‌های عاطفی، امیال سرکوب‌شده و واکنش‌های جبرانی آنان را آشکار سازد. این رویکرد، پیوندی میان روان انسان و متن ادبی برقرار می‌کند و امکان تحلیل عمیق‌تر انگیزه‌ها و کشمکش‌های درونی شخصیت‌ها را فراهم می‌آورد. در این میان، نظریه عقدۀ حقارت آلفرد آدلر، چارچوبی مناسب برای بررسی احساس کمبود، ناتوانی و کوشش فرد برای جبران این وضعیت به شمار می‌آید؛ احساسی که می‌تواند در صورت شدت یافتن، به رفتارهای ناسازگارانه و بحران هویت منجر شود.

رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» نوشته هدی حمد، با ترسیم زندگی شخصیت‌هایی گرفتار تبعیض نژادی، سلطۀ خانوادگی و شکست‌های عاطفی، بستر مناسبی برای تحلیل روان‌شناختی فراهم می‌کند. این روایت، تجربه‌ی زیسته‌ی انسان‌هایی را بازنمایی می‌کند که در مواجهه با ساختارهای نابرابر اجتماعی و محدودیت‌های خانوادگی، به جای دستیابی به تعادل روانی، در معرض شکل‌گیری عقدۀ حقارت قرار می‌گیرند. شخصیت‌های این رمان هر یک به شیوه‌ای خاص به مکانیسم‌های جبرانی روی می‌آورند، اما این جبران‌ها همیشه به رشد و رهایی نمی‌انجامد و در بسیاری موارد به سرخوردگی، انفعال و تداوم احساس بی‌ارزشی منتهی می‌شود.

از این رو، بررسی این رمان از منظر روان‌شناسی فردنگر آدلر می‌تواند نشان دهد که چگونه تبعیض اجتماعی، سلطۀ والدین و ناکامی‌های عاطفی در شکل‌گیری شخصیت و رفتارهای جبرانی مؤثرند. بر این اساس، این پژوهش می‌کوشد رابطه میان عقدۀ حقارت و سازوکارهای جبرانی را در شخصیت‌های اصلی رمان تحلیل کند و نشان دهد که چگونه این سازوکارها، به جای ترمیم کامل زخم‌های روانی، در مواردی به تثبیت بحران هویت و تداوم سرکوب درونی می‌انجامند.

۱-۱. پرسش‌های پژوهش

۱. چگونه عقدۀ حقارت در رفتار، گفتار و تصمیم‌گیری شخصیت‌های اصلی رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» براساس نظریه آدلر، بازتاب یافته است؟
۲. چه نقش‌هایی برای «جبران» در شخصیت‌های این روایت قابل شناسایی است؟

۱-۲. پیشینه پژوهش

عجمی (۲۰۲۴) در مقاله‌ای با عنوان «مستوی لغة الحوار لدى شخصیات رواية "الأشیاء لیست فی أمانکها" لهدی الجمهوری»، زبان شخصیت‌های این رمان را در سه سطح کودک، زن و مرد بررسی کرده است. این پژوهش نشان می‌دهد که گفت‌وگوهای رمان بازتابی از طبقه، جنسیت، سن و تجربه‌های زیسته شخصیت‌هاست و از رهگذر تحلیل زبانی می‌توان به لایه‌هایی از ساختار اجتماعی و موقعیت زنان در متن دست یافت. با این حال، این پژوهش بر جنبه‌های زبانی و اجتماعی گفت‌وگو تمرکز دارد و به تحلیل روان‌شناختی شخصیت‌ها، به‌ویژه از منظر عقدۀ حقارت و سازوکارهای جبرانی، نمی‌پردازد.

فرید (۲۰۲۳) در مقاله‌ای تطبیقی با عنوان «دراسة عقدة النقص الأدلریة لدى الشخصیات النسائیة فی الروایات العربیة والفارسیة (معمدا علی آثار إمیلی نصرالله ومنیر وروانی بور)»، عقدۀ حقارت را در شخصیت‌های زن این دو رمان را بر اساس

نظریه آدلر، بررسی کرده است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که ساختارهای مردسالار، فقر اقتصادی، شکست‌های عاطفی و محرومیت آموزشی در شکل‌گیری احساس حقارت در شخصیت‌ها نقش دارند و زمینه‌های فرهنگی متفاوت، شیوه‌های متفاوتی از جبران را در پی دارند. تفاوت این پژوهش با مقاله حاضر در رویکرد تطبیقی آن و تمرکز بر دو بافت فرهنگی متفاوت است، در حالی که پژوهش حاضر یک رمان مشخص عمانی را با تمرکز بر هم‌زمانی تبعیض نژادی، سلطه خانوادگی و واکنش‌های جبرانی شخصیت‌ها بررسی می‌کند.

فارسی و همکاران (۲۰۱۸) در مقاله‌ای با عنوان «عقدة النقص فی رواية «ما لا تذروه الريح» فی ضوء نظرية آلفرید آدلر»، بازنمایی عقده حقارت را در رمان «ما لا تذروه الريح» از منظر آدلر بررسی کرده‌اند. نگارندگان، نشان داده‌اند که تجربه‌های تلخ کودکی، فقر، خشونت خانوادگی و سرکوب اجتماعی در شکل‌گیری احساس بی‌ارزشی در شخصیت‌های زن نقش دارد و این احساس در رفتارهایی چون سکوت، اطاعت، خشم و شورش بازتاب می‌یابد. این پژوهش با وجود نزدیکی نظری به مقاله حاضر، بر رمانی دیگر و بر شخصیت‌های زن تمرکز دارد، در حالی که پژوهش حاضر می‌کوشد در رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» رابطه میان تبعیض نژادی، سلطه والدین و سازوکارهای جبرانی را در چند شخصیت اصلی به صورت هم‌زمان بررسی کند.

صاعدی (۲۰۱۷) نیز در پژوهشی با عنوان «بازنمایی عقده حقارت در شخصیت قهرمان داستان «امراه عند نقطه الصفر» نوشته نوال سعدوی» در تحلیل شخصیت «فردوس» در این رمان، عقده حقارت را در پیوند با فقر، فقدان والدین، خشونت جنسی و شکست‌های عاطفی بررسی کرده است. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که تجربه‌های آسیب‌زای دوران کودکی، به احساس شدید بی‌ارزشی و رفتارهای فداکارانه و هراس‌آلود در شخصیت اصلی منجر شده است. تفاوت این پژوهش با مقاله حاضر در آن است که مقاله حاضر علاوه بر تحلیل یک شخصیت، چند شخصیت اصلی را در یک بستر اجتماعی و خانوادگی مشترک بررسی می‌کند و بر نسبت میان حقارت و مکانیسم‌های جبرانی در کل روایت تمرکز دارد.

مرور پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که هرچند در پژوهش‌های یادشده، تحلیل روان‌شناختی شخصیت سایر رمان‌ها با تکیه بر نظریه آدلر مورد توجه قرار گرفته است، اما جای خالی پژوهشی که به طور مشخص رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» را با تمرکز هم‌زمان بر مؤلفه‌هایی چون عقده حقارت، سازوکارهای جبرانی مثبت و منفی و نقش تبعیض نژادی و سلطه خانوادگی بررسی کند، محسوس است. از این رو، پژوهش حاضر می‌کوشد این خلأ را با تحلیلی متمرکزتر و چندلایه‌تر از شخصیت‌های رمان یادشده، پر کند.

۲. ادبیات نظری

۲-۱. عقده حقارت (عقدة النقص)

دیدگاه‌های روان‌شناسانه، به‌ویژه نظریه‌های فروید و آدلر، چارچوبی مهم برای تحلیل آثار ادبی فراهم می‌آورند. نقد روان‌کاوانه با تمرکز بر لایه‌های پنهان روان، به بررسی علل رفتار شخصیت‌ها و پیوند میان روان انسان و ادبیات می‌پردازد. در این میان، آدلر با تأکید بر عقده حقارت و سبک زندگی نشان می‌دهد که احساس کمبود و ناتوانی، می‌تواند نیروی محرکی برای غلبه بر ضعف‌ها و دستیابی به برتری باشد؛ نیرویی که اگر در مسیر سالم قرار گیرد به رشد فردی می‌انجامد و اگر شدت یابد، به واکنش‌های جبرانی و اختلال‌های رفتاری منجر می‌شود.

بر اساس دیدگاه فروید، کشمکش‌ها و تعارض‌های درونی انسان نقش مهمی در رفتار، کردار، اندیشه و حتی آفرینش ادبی دارند. از نظر او، اثر ادبی محصول ناخودآگاه، اندیشه و زبان انسان است و از همین رو می‌تواند بازتابی از تنش‌های روانی باشد. در این میان، داستان به عنوان یکی از برجسته‌ترین گونه‌های ادبی، بیش از سایر انواع ادبی امکان بروز این تأثیرات را فراهم می‌کند؛ زیرا در روایت داستانی، شخصیت‌ها، رخدادها و اندیشه‌ها می‌توانند بازتابی از حالات درونی مؤلف تلقی شوند (نیازی و محمدی، ۱۳۹۱: ۱۸۱).

نقد روان‌کاوانه در پی بررسی علل واقعی ترس‌ها، زخم‌ها، امیال سرکوب‌شده و واکنش‌های انسان در آثار ادبی است و از این رهگذر، رابطه میان روان آدمی و ادبیات را روشن می‌سازد. مفاهیمی مانند عقده حقارت و انواع مکانیسم‌های دفاعی از مفاهیم رایج این نوع نقد هستند. در واقع، نقد روان‌کاوانه می‌کوشد منشأ ترس‌ها، رنج‌ها، امیال سرکوب‌شده و واکنش‌های پسین انسان را در متن ادبی آشکار کند (تایسن، ۱۳۹۴: ۳۷ و ۳۹). این نوع نقد را می‌توان بر اساس حوزه تمرکز آن به چهار دسته تقسیم کرد: نقدی که بر نویسنده، محتوا، ساختار روایی یا خواننده متمرکز است. در عمل، بیشتر انواع این نقد در دو حوزه نخست، یعنی نویسنده و محتوای اثر، قرار می‌گیرند (ایگلتن، ۱۳۶۸: ۲۶۴). نقد ادبی روان‌کاوانه همچنین به بررسی ناخودآگاه فردی و جمعی در آثار ادبی می‌پردازد و از این طریق، جنبه‌ای نمادگرایانه و حتی آینده‌نگر پیدا می‌کند (شمیسا، ۱۳۸۸: ۲۰۱). این رویکرد، سازوکارهای نظری خود را از روان‌کاوی فروید وام می‌گیرد؛ روان‌کاوی‌ای که توسط زیگموند فروید اتریشی بنیان نهاده شد و بر اساس آن، رفتار انسان از طریق ارجاع به ضمیر ناخودآگاه تبیین می‌شود (وگلیسی، ۲۰۰۷: ۲). رویکرد روان‌شناختی، رویکردی است که ابزارهای نقدی خود را از نظریه روان‌کاوی بنیان نهاده شده توسط زیگموند فروید اتریشی می‌گیرد که بر اساس آن رفتار انسان با ارجاع به قلمرو ناخودآگاه تبیین می‌شود. ناقدان عرب پیوسته کوشیده‌اند تا این رویکرد نقد روان‌شناختی را بر متون خلافتانه، چه شعر و چه نمایشنامه و چه روایت، به کار گیرند (دوینی و زراکه، ۲۰۱۸: ۶).

آدلر، بنیان‌گذار مکتب روان‌شناسی فردی است که با استاد خود، فروید در این امر که غریزه جنسی، تنها عامل بروز بیماری‌های روان‌رنجورانه است، مخالفت می‌کند. او بر این باور است که احساس حقارت علت اصلی پدیدآمدن روان‌رنجوری است و انگیزه بنیادین هنر، غرور، خودنمایی یا عشق به تسلط و تملک می‌باشد. آنچه نظریه آدلر را متمایز می‌سازد، توجه او به جنبه‌های اجتماعی است. از دیدگاه او، انگیزه‌های ناخودآگاه به تنهایی نمی‌توانند درک کاملی از طبیعت انسان ارائه دهند؛ چراکه ناگزیر باید جهان درونی شخصیت با روابط اجتماعی تعامل داشته باشد. از نظر آدلر انسان تنها موجودی وابسته به محیط اجتماعی خود است (المختاری، ۱۹۹۸: ۱۶).

دیدگاه آدلر در روان‌شناسی فردی بر دو محور اصلی استوار است: نظریه عقده حقارت و سبک زندگی. آدلر احساس حقارت را منشأ اصلی تلاش‌های انسان می‌داند و رشد را حاصل کوشش برای غلبه بر این احساس کمبود می‌داند؛ احساسی که می‌تواند واقعی یا خیالی باشد. از نظر او، رفتارها و واکنش‌های ناشی از کمبود، همگی در جهت جبران همین ضعف شکل می‌گیرند و از مهم‌ترین عوامل پیشرفت انسان به شمار می‌آیند (هیگل و زیگلر، ۱۳۷۹: ۱۰۱). در روان‌شناسی آدلری، برخلاف روان‌کاوی فروید که بر گذشته و تعارض‌های ناخودآگاه تأکید دارد، مسأله اصلی احساس کمبود، عوامل اجتماعی و تلاش برای برتری و کمال است (پروجسکا، ۱۳۸۹: ۱۱۳). یکی از مهم‌ترین یافته‌های روان‌شناسی، عقده حقارت یا کهنتری است. روان‌شناسان این مفهوم را به دفعات در پژوهش‌های خود به کار برده‌اند. آدلر معتقد است تمدن بشری سرشار از احساسات حقارت، کهنتری و نقص است و وجود این عوامل، در کنار سایر اضطراب‌ها، می‌تواند مانع رسیدن انسان به

هدف غایی زندگی شود. با این حال، او بر این باور است که انسان برای دستیابی به آینده‌ای بهتر باید با سختی‌های زندگی روبه‌رو شود و راهی برای غلبه بر مشکلات خود بیابد (آدلر، ۲۰۰۵: ۷۶ و ۸۸).

آدلر در آغاز این مفهوم را در پیوند با تأثیر نقص عضو در کودکان و پیامدهای آن در بزرگسالی مطرح کرد. او بر این باور بود که این کودکان، به‌جای پرورش انگیزه نوع‌دوستی، پیوسته درگیر خود می‌مانند و همین امر نگرش آنان را نسبت به جهان خصمانه می‌سازد؛ نشانه‌های این وضعیت نیز از کودکی آشکار می‌شود. این دیدگاه به تدریج گسترش یافت و آدلر به این نتیجه رسید که کودک در نتیجه‌ی محرومیت‌های گذشته احساس می‌کند دیگران برای او اهمیتی قائل نیستند و در نتیجه، نگرشی اضطراب‌آلود نسبت به آینده در او شکل می‌گیرد. او همچنین یادآور می‌شود که همه کودکان به نوعی حقارت را تجربه می‌کنند و از آنجا که کاهش احساس تعاون در محیط خانواده می‌تواند به بروز این احساس بینجامد، فرد موجودی وابسته بار می‌آید. با این حال، در بزرگسالی ممکن است افراد واکنش‌های متفاوتی نسبت به احساس حقارت و خودکم‌بینی خود نشان دهند. فرد دیر یا زود به این نتیجه می‌رسد که قادر نیست یک‌ه و تنها با مشکلات زندگی مبارزه کند. در نتیجه، احساس حقارت به نیرویی محرک برای تلاش‌های وی تبدیل می‌شود؛ نیرویی که همچون نقشه‌ای، راه را نشان می‌دهد، هدف را تعیین می‌کند و مسیر دستیابی به آن را هموار می‌سازد (آدلر، ۱۳۷۹: ۵۱). آدلر به مراحل کودکی و جوانی در انسان توجه زیادی می‌کند و همواره بر تأثیر پرورش اولیه بر شیوه زندگی شخص در ادامه زندگی، تأکید می‌ورزد (آدلر، ۱۹۹۶: ۲۰).

آدلر بر این باور است که هدف زندگی هر فرد بر اساس احساس حقارت، بی‌کفایتی و ناامنی او شکل می‌گیرد. کودک از همان ابتدا در پی جلب توجه والدین و اطرافیان است. نخستین نشانه‌های این میل به بازشناسی خود، هم‌زمان با احساس حقارت پدیدار می‌شود و هدف فرد این است که بر محیط اطراف خود برتری پیدا کند (همان: ۵۵). اگر از کودک بیش از توان او درخواست شود، احساس درماندگی می‌کند و حتی برخی افراد خود را وادار می‌کنند که این احساس درماندگی و حقارت را در خود حفظ کنند (همان: ۵۷). آدلر برای جبران این احساسات در آینده‌ی افراد نیز سازوکارهایی را مطرح می‌کند. او معتقد است زمانی که احساس حقارت در کودک چنان شدت یابد که فرد از شکست در برابر آن بترسد و در عین حال توان جبران آن را نیز نداشته باشد، اگر حتی توان غلبه بر این احساس را داشته باشد، باز هم به همان اندازه بسنده نمی‌کند و خواستار فوق‌جبران خواهد شد. به باور آدلر، این احساس ممکن است چنان در فرد تقویت شود که قدرت‌طلبی و برتری‌جویی را به صورت بیماری و اختلال در او پدید آورد. در این صورت، فرد دیگر از روابط عادی زندگی رضایت نخواهد داشت. برخی افراد نیز با تلاشی فراوان می‌کوشند به هر قیمتی موقعیت خود را در زندگی حفظ کنند. ممکن است جامعه نیز از جاه‌طلبی آنان سودی نبرد، زیرا واکنش‌هایشان گاه به آسیب رساندن به حقوق دیگران می‌انجامد. انسان‌ها در بروز احساسات خود، اعمالی انجام می‌دهند که هدف نهایی آن‌ها، تحت انقیاد درآوردن محیط است (همان: ۵۶ و ۵۷).

آدلر اعتقاد دارد که میل به به رسمیت شناخته شدن توسط دیگران در تمام انسان‌ها وجود دارد: «احساس حقارت، عدم کفایت و کمبود اعتماد به نفس، تبیین‌کننده و تعیین‌کننده هدف فرد در زندگی است؛ در این میان، تمایل به ابراز در همه ما وجود دارد. این تمایل از نخستین روز حیات آشکار می‌شود، یعنی زمانی که خواهان توجه و مراقبت والدین هستیم. بررسی‌ها نشان می‌دهد نخستین نشانه‌های رشد و تحول «میل به رسمیت شناخته شدن توسط دیگران»، گام‌به‌گام با احساس حقارت پیش می‌رود و نهایت این نشانه‌ها، دستیابی فرد به وضعیتی است که بتواند در محیط پیرامون خود، برتر و مسلط جلوه کند» (آدلر، ۲۰۰۵: ۸۲).

آدلر بر این عقیده است که جبران، تلاشی است که فرد برای غلبه بر احساس حقارت خود انجام می‌دهد. این جبران می‌تواند مثبت باشد. مانند تلاش برای بهتر شدن در زمینه‌ای خاص یا منفی، مانند پنهان کردن ضعف‌ها (شولتز، ۱۳۸۹: ۹۹). بر این اساس، چارچوب نظری این پژوهش بر پیوند میان احساس حقارت، سازوکارهای جبرانی و تأثیر شرایط اجتماعی و خانوادگی در شکل‌گیری شخصیت‌های روایت حاضر، استوار است.

۲-۲. خلاصهٔ رمان

این رمان از زاویهٔ دید سه شخصیت محوری خود یعنی دو زن و یک مرد، بازگو می‌شود. داستان، روایت زندگی دختری سیاه‌پوست به نام «أمل» است که در جامعه‌ای طبقاتی و به نوعی نژادپرستانه زندگی می‌کند که در مواجهه با اموری که در شکل‌گیری آن‌ها تأثیر و نقشی نداشته است، محاکمه می‌شود. او در خانواده‌ای موسوم به «بیسره» به دنیا آمده است و کمبودهای عاطفی، اجتماعی و طبقاتی بسیاری را در زندگی خود، احساس می‌کند. با این حال، جامعه‌ای که امل در آن زندگی می‌کند، به علت تعلق او به این خانواده، با دیدی حقارت‌آمیز به وی می‌نگرد. رفتارهای امل پس از تجربه‌های شکست و طرد اجتماعی، به سوی روابط پرریسک و آسیب‌زا میل پیدا می‌کند که از نظر آدلری، مصداق جبران منفی افراطی است. محسن، محبوب وی نیز، تحت کنترل خانواده خود است و به نوعی قربانی سرکوب‌گری پدرش است. او، حتی در مسائل ابتدایی زندگی خود نیز تحت تأثیر خانواده‌اش است. خانواده محسن، برای او در تمامی موارد زندگی‌اش تصمیم‌گیری می‌کنند و این موضوع باعث شده است که وی به شخصیتی منزوی یا به عبارتی به شیء‌ای بدون اندیشه و فاقد اراده، مبدل شود. ازدواج محسن با دختری به نام «منی» که همسایه و دوست دوران کودکی امل و خود او نیز هست، منجر به این می‌شود که امل تحت تأثیر آسیب‌های روحی و عدم وصال به محبوب خود و فشار اجتماع بر وی، به سمت و سوی کارهای غیراخلاقی سوق داده شود. با این حال، رابطه محسن با امل پس از ازدواج محسن نیز ادامه پیدا می‌کند. منی نیز به دنبال مشکلات بسیار در ارتباط با مادر خود در دوران کودکی، شک‌های مداوم و بیمارگونه و بی‌توجهی‌های محسن به وی، در رویاهایش مردی خیالی به نام «حازم» را می‌آفریند تا او را دوست داشته باشد و به نوعی کمبودهای عاطفی وی را از دوران کودکی تاکنون برطرف کند. در نهایت، همهٔ شخصیت‌های روایت، بدون اینکه موفقیتی کسب کنند، با احساس سرشکستگی و ناامیدی به زندگی خود ادامه می‌دهند.

۳. تحلیل عقدهٔ حقارت در شخصیت‌های رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها»

۳-۱. عقده حقارت و نابرابری اجتماعی

آدلر معتقد بود نابرابری اجتماعی، نوعی بیماری است که به کل جمعیت آسیب می‌زند. از این رو، بر ریشه‌کن کردن نابرابری اجتماعی به عنوان شرط بهبود عملکرد روانی تأکید داشت (Carlson & Englar Carlson, 2017: 5). از این منظر، شخصیت امل در رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها»، قربانی نابرابری نژادی و طبقاتی است که به احساس عمیق حقارت و طردشدگی مزمن دچار شده است.

امل، یکی از سه شخصیت اصلی این روایت، دختری با پوست تیره است که خانواده او در جامعه با نام «بیسره» خطاب

می‌شود؛ واژه‌ای که بار منفی دارد و نشانه‌ای از تبعیض طبقاتی و نژادی است. او از کودکی با نوعی طرد اجتماعی روبه‌رو بوده و به تدریج دریافته است که مانند کودکان دیگر از همان امتیازات و آزادی‌ها برخوردار نیست. این محرومیت، امری فردی یا طبیعی نیست، بلکه حاصل یک ساختار تبعیض‌آمیز اجتماعی است که در گذر زمان، احساس کمبود و نقص را در او درونی کرده است:

«بکیت في حزن أُمي طويلاً عندما واجهتني صديقتي حنان بأني لست حرة» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۷).

(ترجمه) «آن‌گاه که دوستم، حنان، مرا با این حقیقت روبه‌رو کرد که آزاد نیستم، در آغوش مادرم طولانی گریستم». عبارت «بکیت» نشان می‌دهد که این گریه، نقطه آگاهی دردناک شخصیت از یک موقعیت فرودستی پایدار است. عبارت «لست حرة» دلالت بر رنج روانی، احساس محرومیت و شکل‌گیری آگاهی دردناک از نابرابری اجتماعی دارد. در نتیجه، تبعیض نژادی در مورد امل صرفاً یک موقعیت اجتماعی نیست، بلکه عاملی است که در شکل‌گیری احساس حقارت و تضعیف اعتمادبه‌نفس او نقش مستقیم دارد و در تمام تصمیم‌گیری‌های بعدی او بازتاب می‌یابد. این جمله امل بیانگر آن است که مواجهه او با تبعیض تنها بیرونی نیست، بلکه به تجربه‌ای عاطفی و درونی تبدیل شده است.

«كلمة تضاعف من عدد خساراتي: أنا لست حرة ولست عبدة، أنا الهجين الذي يقع في المنتصف! تذبحني تلك الكلمة التي تخرج حادة من حلقها» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۹).

(ترجمه) «کلمه‌ای که شکست‌هایم را بیشتر می‌کند، این است که من نه آزادم و نه برده؛ من آن انسان دورگه‌ای هستم که در میانه ایستاده‌ام! آن واژه (بیسره)، که از گلویش خارج می‌شود، مرا ذبح می‌کند».

در این جمله امل، کلمه «المنتصف»، مهم‌ترین نشانه‌ی بحران هویت اوست، چون نه امکان تعلق کامل به آزادی را دارد و نه می‌تواند جایگاه بردگی را به‌عنوان یک هویت تثبیت‌شده بپذیرد. او در واقع در فضای هیچ‌کدام‌بودن گرفتار شده است که از نظر روانی بسیار فرساینده‌تر از یک وضعیت روشن و مشخص است. این جمله نشان می‌دهد که مسئله، فقط تبعیض بیرونی نیست، بلکه شکاف در خودانگاره شخصیت است. واژه «الهجين» در این جمله، بار هویتی سنگینی دارد. این واژه، امل را نه به‌عنوان یک فرد مستقل، بلکه به‌مثابه موجودی ترکیبی، ناخالص و از نظر اجتماعی نامطمئن معرفی می‌کند. همین واژه باعث می‌شود او نه فقط از بیرون طرد شود، بلکه از درون هم خود را ناتمام و نامشروع احساس کند. پس زبان، در اینجا ابزار توصیف نیست بلکه ابزار تولید زخم است.

این عبارت امل، نشان‌دهنده کشمکش درونی و شدید میان آزادی و بردگی است که به نوعی بیانگر احساس عمیق حقارت و ناپایداری در هویت فرد است. این همان موضوعی است که آدلر نیز در مکتب خود موسوم به روان‌شناسی فردی به آن اشاره کرده است: احساس حقارت، هنگامی که کودک نتواند موقعیت خود را در گروه اجتماعی یا خانوادگی‌اش درک یا با آن سازگار شود، به صورت عقده‌ای مزمن در می‌آید که شخصیت بزرگسالی او را شکل می‌دهد. این وضعیتی است که به گفته آدلر، یک عقده حقارت پیچیده را به‌وجود می‌آورد و فرد اسیر تناقضات درونی خود می‌شود (شولتز، ۱۳۸۹: ۹۸-۹۹).

«منذ أن فتحت عيني، والناس جميعاً ينظرون إلينا بدوئية كبيرة. نحن في أسفل القائمة، نحاسبُ على أخطاءٍ لا ذنب لنا

بها» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۵۵).

(ترجمه) «از وقتی چشم باز کردم، همه مردم با تحقیر زیادی به ما نگاه می‌کنند. ما پایان لیست هستیم و به‌خاطر اشتباهاتی بازخواست می‌شویم که هیچ تقصیری در آن‌ها نداریم».

عبارت «منذ أن فتحت عيني» نشان می‌دهد که تجربه تحقیر برای امل یک رخداد مقطعی نیست، بلکه از همان آغاز شکل‌گیری آگاهی در او حضور داشته است. این احساس فرودستی، نه پس از یک حادثه خاص، بلکه به صورت پیوسته و مزمز در روان او رسوب کرده است. از منظر آدلر، همین تداوم تجربه تحقیر در سال‌های اولیه، بستر اصلی شکل‌گیری عقده حقارت است. جمله «والناس جميعاً ينظرون إلينا بدوئية كبيرة» نوعی نگاه اجتماعی فراگیر و یکپارچه را ترسیم می‌کند که فقط یک فرد یا یک خانواده را تحقیر نمی‌کند، بلکه کل هویت او را در سطحی پایین‌تر، تثبیت می‌کند. در اینجا مسئله فقط نگاه دیگران نیست، بلکه درونی شدن این نگاه است؛ یعنی امل کم‌کم جهان را از دریچه همان تحقیر می‌بیند و خودش را نیز با همان معیار می‌سنجد. این دقیقاً همان فرایندی است که در نظریه آدلر، به تبدیل تجربه بیرونی به ساختار درونی شخصیت می‌انجامد. عبارت «نحن في أسفل القائمة»، فرودستی را از سطح احساس به سطح موقعیت اجتماعی تثبیت شده می‌برد. این دیگر فقط احساس کمبود نیست، بلکه نوعی جایگاه نمادین و اجتماعی است که به شخصیت تحمیل شده است. در چنین وضعی، فرد نه تنها خود را پایین‌تر می‌بیند، بلکه ممکن است رفتارهایش نیز بر اساس همین تصویر از خویشتن تنظیم شوند؛ یعنی از پیش، انتظار شکست، طرد یا بی‌ارزشی را داشته باشد.

احساس حقارت در انسان می‌تواند هم از عوامل درونی و هم از عوامل بیرونی ناشی شود. عوامل درونی را می‌توان در ویژگی‌هایی مانند نقص‌های جسمی، نازیبایی ظاهری یا تفاوت‌های بدنی جست‌وجو کرد، در حالی که عوامل بیرونی شامل موقعیت نامطلوب اجتماعی - طبقاتی، طردشدگی و رفتارهای تبعیض‌آمیز است. در چنین شرایطی، احساس کمتری به عنوان یکی از محرک‌های بنیادی رفتار، در فرد شکل می‌گیرد و او برای مقابله با این احساس و دستیابی به اهداف و آرمان‌های خود، یا درگیر عقده حقارت می‌شود یا به سازوکار جبرانی روی می‌آورد (عرب و حق‌پناه، ۱۳۹۰: ۱۲۰).

در آغاز، امل برای جبران احساس حقارت نابرابری اجتماعی نهادینه شده در زندگی‌اش از کودکی، رفتارهای جبرانی را بروز می‌دهد و او تلاش می‌کند تصویری متفاوت از خود بسازد و احساس کمبود را جبران کند. در ابتدا، او به مطالعه و کتاب‌خوانی روی می‌آورد. او می‌گوید:

«أحاول التخفف من كآبتي، لكن رغباً عني كان الألم يبحث عن أي ثغرة صغيرة ليأكلني منها» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۸).

(ترجمه) «سعی می‌کنم از اندوهم بکاهم، اما با وجود تلاشم، درد همواره به دنبال کوچک‌ترین روزنه‌ای می‌گردد تا از آن وارد شود و مرا از درون ببلعد».

این جمله نشان می‌دهد که مطالعه برای امل تنها یک فعالیت عادی نیست، بلکه راهی برای فرار از رنج، بازیابی آرامش و ساختن نوعی آزادی در برابر محدودیت‌هایی است که از کودکی بر او تحمیل شده‌اند. از همین رو، او می‌کوشد از طریق دانش و خواندنی که به توصیف خاله‌اش آن را آغاز کرده است، محرومیت‌های اجتماعی و روانی خود را جبران کند و برای خویشتن هویتی تازه بسازد. اگرچه تشویق به مطالعه ابتدا از زبان خاله امل بیان می‌شود، اما امل این صدا را کاملاً درونی‌سازی کرده و آن را به عنوان یک راهبرد جبرانی مثبت برای غلبه بر نقص وضعیت اجتماعی خود برمی‌گزیند. امل آشکارا می‌گوید:

«حاولت أن أتفوق في دراستي» (همان: ۱۸).

(ترجمه) «سعی کردم در درس‌هایم موفق باشم».

این تلاش، نشان‌دهنده گرایش او به برتری‌جویی در حوزه‌ای است که می‌تواند در آن بر ضعف‌هایش غلبه کند. همچنین در جایی دیگر می‌گوید:

«القراءة جعلتني أكثر جرأة، لم أكن أشعر بالحياء الذي يطلي أغلب وجوه بنات الحارة، لم أكن منكسرة على ترتيب الدمى وتقليبها» (همان: ۲۵-۲۴).

(ترجمه) «مطالعه مرا جسورتر کرد؛ آن شرمی را که بیشتر دختران محله بر چهره داشتند، احساس نمی‌کردم. من دل‌مشغول مرتب کردن عروسک‌ها و زیر و رو کردنشان نبودم».

این عبارت نشان می‌دهد که مطالعه در زندگی أمل ابزاری برای شکل دادن به هویت تازه، افزایش جرأت و فاصله گرفتن از الگوی زنانه‌ای است که جامعه برای او تعریف کرده است. این وضعیت با نظریه آدلر سازگار است؛ چراکه آدلر انگیزش انسان را برآمده از احساس حقارت و حرکت به سوی جبران، موفقیت و برتری می‌داند. از این منظر، این رفتار ابتدایی أمل نمونه‌ای از جبرانی است که نه تنها کمبود را کاهش می‌دهد، بلکه امکان بازسازی شخصیت و دستیابی به نوعی ارزشمندی فردی را نیز فراهم می‌کند.

با این حال، مطالعه نتوانست به‌طور کامل محرومیت‌ها و محدودیت‌های أمل را جبران کند. آنچه در ادامه رخ می‌دهد، از منظر آدلر نه یک کنش جبرانی، بلکه تسلیم در برابر خواست دیگری و فروپاشی مکانیسم جبرانی است. أمل، پس از اصرار خلوف و با کنجکاوای‌ای فزاینده که خود ناشی از مطالعه رمان‌ها و تخیلات رمانتیک است، با او همراه می‌شود. اگرچه أمل نیز تا حدی مشتاق و کنجکاو است، اما این اشتیاق نه از سر تصمیمی آگاهانه برای جبران احساس حقارت، بلکه در بستر اصرار خلوف و رویاهایی شکل گرفته که تنها در صفحات رمان‌ها دیده بود:

«ذات ليلة وبعد أن ألح عليّ خلوف بضرورة أن نهرب بعيداً لنختبر أجسادنا، لنختبر قدرتها على الاندماج، وقدرتنا على دخول عوالم جديدة لم نعرفها من قبل. كبر الفضول بداخلي، تمطى إلى تلك الأحلام الوردية التي لا يمكن أن أراها إلا في صفحات الروايات التي تجعل للأشياء أجنحة، وتثر عليها نجومًا صغيرة وكأنها بذور لا تنبت منها. خرجت كما أنا، دون أن أضيف المساحيق على وجهي، ودون أن أهتم بترتيب جسدي لتلك اللحظة الحميمية التي انتظرتها طويلاً. ربما لوقوع اختلاف بسيط وهو أنني توقعت التجربة أن تكون في اتجاه معاكس تماماً، في اتجاه لا أدري كيف حملتني أقدامي إليه، ولكن ذهبت. خرجت بعد أن تأكدت من نوم الجميع، تأكدت أن لا أحد سيمشي خلفي، والتقيت به في المزارع البعيدة. كان متحفزاً، والشهوة تتط من عينيه. افترسني قبل أن ينطق بكلمة واحدة، هكذا وجدت نفسي فجأة أدخل إلى دوامة من الألم والدوار. أغمضت عيني كمن لا يرغب بفتح ذاكرته على مشهد بارد، كمن لا يرغب بإضاءة مصباح يخلص اللحظة، أو باحتمالات أخرى تشبه اللذة، أغمضت عيني جيداً كمن يرغب في أن يضغط على زرٍ يخلص النسيان والبكاء» (همان: ۲۹-۳۰).

(ترجمه) «در همان شب، پس از آنکه خلوف با اصرار از من خواست با هم به دوردست‌ها بگریزیم تا بدن‌هایمان را بیازماییم و توانایی‌شان را برای یکی شدن و توان خودمان را برای ورود به جهان‌هایی تازه و ناشناخته تجربه کنیم، کنجکاوای در درونم بالید و به آن رویاهای صورتی‌رنگی رسید که جز در صفحات رمان‌ها نمی‌توان دید؛ همان رمان‌هایی که به اشیاء بال می‌دهند و بر آن‌ها ستاره‌های کوچکی می‌پاشند، گویی بذرهایی‌اند که از آن‌ها چیزی نمی‌روید. همان‌طور که بودم بیرون رفتم؛ بی‌آنکه آرایشی بر چهره‌ام بنشانم و بی‌آنکه به آراستن بدنم برای آن لحظه‌ی صمیمانه‌ای که مدت‌ها در انتظارش بودم، توجهی کنم. شاید تنها تفاوت کوچک در این بود که من انتظار تجربه‌ای در جهتی کاملاً مخالف را داشتم؛ جهتی که نمی‌دانم پاهایم چگونه مرا به سوی آن بردند، اما رفتم. وقتی بیرون رفتم که مطمئن شدم همه خوابیده‌اند و هیچ‌کس پشت سرم نخواهد آمد. در مزارع دوردست با او دیدار کردم. پرتحرک بود و شهوت از چشمانش می‌جوشید. خلوف پیش از آنکه کلمه‌ای بر زبان

آورد، به من هجوم آورد. این گونه ناگهان خود را در گردابی از درد و سرگیجه یافتم. چشمانم را بستم، مانند کسی که نمی خواهد دفتر حافظه اش را بر صحنه ای سرد بگشاید؛ مانند کسی که نمی خواهد چراغی را روشن کند که آن لحظه را آشکار می کند، یا به احتمال هایی دیگر رو کند که شبیه لذت اند. چشمانم را سخت بستم، درست مانند کسی که می خواهد دکمه ای را در ژرفای روحش بفشارد؛ دکمه ای برای فراموشی و گریه».

آمل در این تجربه، به جای آنکه احساس کمبود خود را جبران کند، عمیق تر در گرداب احساس ناتوانی و سرخوردگی فرو می رود. بنابراین، آنچه برای او رخ می دهد، تسلیم و انفعال است و این موضوع، نشانه تثبیت احساس حقارت در شخصیت آمل محسوب می شود.

زندگی آمل پس از پایان رابطه اش با محسن و سرخوردگی ناشی از آن، دستخوش دگرگونی می شود و می کوشد با روی آوردن به روابط آزادانه و مهاجرت به شهر، نوعی استقلال برای خود بسازد و کمبودها و شکست های پیشین را جبران کند. محسن، پس از ازدواج با منی و دیدار دوباره با آمل، وضعیت او را این گونه توصیف می کند:

«هي أيضا لم يبد عليها أنها افتقدتني طويلا، ويبدو أنها عوضت غيابي بشكل جيد فما إن دخلت حتى انسحب مجموعة من أصدقائها كانوا يخنفون الغرفة بالدخان. أغلقت الباب جيدا عندما تأكدت أننا أصبحنا لوحدا. الحقيقة لم تكن نحن وحدا تماما» (همان: ۷۲).

(ترجمه) «او هم انگار زیاد دلتنگم نشده بود؛ به نظر می رسید که نبودنم را خوب جبران کرده بود. همین که وارد شدم، گروهی از دوستانش که اتاق را با دود خفه کرده بودند، بیرون رفتند. وقتی مطمئن شدم تنها شدیم، در را محکم بستم. البته واقعیت این است که کاملاً تنها نبودیم».

این صحنه، نشان می دهد که آمل در پی ساختن تصویری از خود به عنوان فردی بی نیاز، مستقل و محبوب است که می تواند در برابر تجربه طردشدگی، شکست عاطفی و احساس بی ارزشی، نقش دفاعی ایفا کند. عبارت «لم يبد عليها أنها افتقدتني طويلا، ويبدو أنها عوضت غيابي بشكل جيد» به خوبی آشکار می کند که او می خواهد غیاب محسن را بی اهمیت جلوه دهد و با نمایش نوعی آزادی و رهایی، بر آسیب عاطفی پیشین سرپوش بگذارد. از سوی دیگر، حضور گروهی از دوستان که فضای اتاق را با دود پر کرده اند، می تواند نمادی از روابطی سطحی، ناپایدار و فاقد تعهد عمیق باشد که بیش از آن که بیانگر پیوندی عاطفی باشند، کارکردی جبرانی و نمایشی دارند. بنابراین، آمل برای فرار از درد حقارت و ناکامی، به نوعی جبران افراطی روی می آورد که اگرچه در ظاهر نشانه ی قدرت و استقلال است، اما در عمق خود از زخمی پنهان و حل نشده تغذیه می کند. از منظر آدلر، چنین سازوکارهایی تنها زمانی سازنده اند که در جهت رشد شخصیت و تقویت علاقه اجتماعی حرکت کنند؛ در غیر این صورت، به جای ترمیم واقعی، صرفاً احساس موقتی تسکین ایجاد می کنند و در نهایت به پوچی و ناپایداری می انجامند. بنابراین، می توان گفت آمل در این مرحله، از جبران مثبت اولیه فاصله می گیرد و به سوی جبران افراطی و ناسالم حرکت می کند که بیشتر از اینکه برای درمان آن ها به کار برده شود، برای پنهان کردن زخم های عاطفی به کار می رود.

۳-۲. عقده حقارت و کودک دلسرد

کودکانی که در ترس از پدر قوی، ناپدری یا مادر بزرگ می شوند، این احساس ترس را تا بلوغ حفظ می کنند. این بدترین نوع سم برای ایجاد بدبینی در کودکان است، زیرا آنها این دیدگاه را در تمام طول زندگی حفظ می کنند، اعتماد به نفس

ندارند و مردد هستند. آدلر کودکانی را که در فضایی مملو از ترس و تنبیه بزرگ می‌شوند، کودکان دلسرد می‌نامد (Carlson, 2011: 292-293).

در روایت «الأشیاء لیست فی أماكنها»، بارها به این نکته اشاره می‌شود که محسن از کودکی تحت سلطه پدر و سپس مادر خود قرار داشته و بخش مهمی از مشکلات روانی و رفتاری او از همین وابستگی اجباری ناشی شده است. به بیان دیگر، سلطه پدر و سپس مادر، استقلال را از محسن سلب کرده و در او احساس ناتوانی و بی‌کفایتی عمیقی ایجاد کرده است. امل که نسبت به محسن به دلیل عدم وفای او در ازدواج، دیدگاهی منفی پیدا کرده است، وضعیت محسن را چنین توصیف می‌کند: «مشكلة یا محسن أنك فی صغرک كنت أسیراً لوالدک الذی أرادک أن تكون کما یرید هو، وعندما کبرت انتقلت کالتابع إلی الانصیاع إلی أوامر أمک، والدتک الذی تختار ملابسک، وهی الذی اختارت لک تخصصک فی الجامعة، وهی أیضاً الذی اختارت لک زوجة المستقبل» (حمد، ۲۰۱۰: ۴۵).

(ترجمه) «مسئله اینجاست محسن که تو در کودکی اسیر پدرت بودی که می‌خواست تو را دقیقاً مطابق میل خود شکل دهد. در بزرگسالی نیز، به عنوان یک تابع، به انقیاد و فرمان‌برداری از دستورهای مادرت درآمدی که لباس‌هایت را انتخاب می‌کند، رشته‌ی دانشگاهی‌ات را تعیین کرده و همسر آینده‌ات را نیز هم او برگزیده است». این عبارت، نشان‌دهنده شکل‌گیری یک الگوی روانی پایدار در محسن است که در آن، کشمکش میان تسلیم در برابر اقتدار والدین و نیاز به رهایی و استقلال همواره وجود دارد. واژه «أسیراً» بیانگر آن است که محسن از کودکی نه به‌عنوان یک سوژه مستقل، بلکه به‌مثابه فردی فاقد اختیار و استقلال، چنین وضعیتی از منظر آدلر می‌تواند به درونی شدن احساس بی‌کفایتی بینجامد، زیرا کودک به جای تجربه آزمون و انتخاب، به اطاعت محض واداشته می‌شود. از سوی دیگر، عبارت «انتقلت کالتابع إلی الانصیاع إلی أوامر أمک» نشان می‌دهد که این وابستگی پس از کودکی نیز ادامه یافته است و در بزرگسالی به شکل نبود استقلال روانی تثبیت شده است. در نتیجه، تصمیم‌های مهم زندگی محسن، از جمله انتخاب رشته و ازدواج، نه بر پایه اراده شخصی، بلکه در سایه خواست و سلطه مادر شکل گرفته‌اند. این وضعیت، به‌جای تقویت هویت فردی، به تشدید احساس حقارت و ناتوانی در او منجر شده است. تکرار این توصیف از زبان منی و خود محسن، الگویی را نشان می‌دهد که در آن کشمکش میان تسلیم در برابر اقتدار والدین و نیاز به رهایی و استقلال قابل مشاهده است.

منی رخدادهای کودکی و سلطه پدر محسن را این‌گونه توصیف می‌کند:

«کان علی دائماً أن أجزم أن محسناً طفل من طراز آخر، ومن مقاس لا یلائمنی. لم یکن یأتی إلی المزرعة المهجورة لأن والده یحبسه فی غرفة لا تسمح له إلا بمراقبتنا من النافذة، وهو یقرأ فی کتبه المدرسیة» (همان: ۷۶).

(ترجمه) «همواره باید به این یقین می‌رسیدم که محسن کودکی از سنخی دیگر و با معیاری ناسازگار با من است. او به مزرعه متروکه نمی‌آمد، زیرا پدرش او را در اتاقی حبس می‌کرد که به او فرصتی جز این نمی‌داد که از پشت پنجره و در حال مطالعه کتاب‌های درسی‌اش، ما را نظاره کند».

عبارت «لأن والده یحبسه فی غرفة»، نماد بارز سلطه همه‌جانبه پدر او است. آدلر معتقد است محیط‌های خانوادگی شدیداً کنترل‌گر و مستبد، مانع از شکل‌گیری خود خلاق در کودک می‌شوند.

خود خلاق، محرک اصلی رفتار است و چیزی جدید و متفاوت می‌آفریند. خود خلاق، ابزاری است که حقایق جهان را پردازش کرده و آنها را به شخصیت‌های ذهنی، پویا، یکپارچه و منحصر به فرد تبدیل می‌کند، زیرا افراد خود را می‌آفرینند. آدلر

معتقد است هر فرد در ایجاد سبک زندگی خود آزاد است. بنابراین در نهایت هر کس مسئول خود و نحوه رفتارش است. خود خلاق آنان را قادر می‌سازد زندگی خود را کنترل کنند، مسئول اهداف نهایی خود باشند و روش‌های دستیابی به این اهداف را تعیین کنند (رفیعة، ۲۰۲۱: ۴۷-۴۸). این مفهوم ناظر بر آن است که انسان‌ها از ظرفیت ذاتی برای خلق منابع درونی و ترسیم مسیر تکامل شخصیتی خویش برخوردارند. این دیدگاه غایت‌شناختی در نقطه مقابل رویکرد جبرگرایانه زیگموند فروید قرار می‌گیرد که تجارب تثبیت‌شده دوران کودکی را عاملی بازدارنده برای اراده آزاد و انتخاب‌گری انسان تلقی می‌کرد (السعافین و الشیخ، ۲۰۰۸: ۱۴۸).

در این ساختار، پدر با حبس فیزیکی و روانی محسن، سبک زندگی مبتنی بر اطاعت کورکورانه و انزوا را به او تحمیل می‌کند تا او را دقیقاً مطابق میل خود شکل دهد. حبس فیزیکی او نه تنها امکان مشارکت اجتماعی را از بین برده، بلکه زمینه شکل‌گیری نوعی فاصله‌گیری روانی و اجتماعی را نیز فراهم کرده است.

«رفع رأسه، کان مندهشاً منی، ربما لأن الجميع يتجنبون التحدث إليه خوفاً من والده العصبي، وأمه التي تتبجح بتفوقه أمام الجارات» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۲۸).

(ترجمه) «سرش را بلند کرد، انگار از من شگفت‌زده شده بود؛ شاید چون همه از ترس پدر بداخلاقی و مادری که دائم موفقیت‌های او را برای همسایه‌ها به رخ می‌کشید، از صحبت کردن با او پرهیز می‌کردند».

عبارت «رفع رأسه، کان مندهشاً منی»، نشان از انزوای اجتماعی محسن به علت سلطه والدین‌اش دارد و از محیطی خانوادگی به او تحمیل شده است. «الجميع يتجنبون التحدث إليه» نیز تأکیدی بر انزوا و محدودیت محسن از روابط اجتماعی به علت رفتار پدر و مادر او است که بر شکل‌گیری روانی او اثر گذاشته‌اند. این عبارت نشان می‌دهد که انزوای محسن تنها نتیجه انتخاب شخصی او نیست، بلکه محصول مستقیم فضای خانوادگی سلطه‌گر است. پدر عصبی و مادر متفاخر، هر دو به نحوی در شکل‌گیری این انزوا نقش دارند. پدر با ایجاد ترس و محدودیت، و مادر با تبدیل موفقیت‌های محسن به ابزاری برای نمایش، در ایجاد انزوای محسن، تأثیرگذار هستند. چنین وضعی، از منظر آدلر، می‌تواند به تشدید احساس حقارت و شکل‌گیری هویتی وابسته، منفعل و ناتوان از کنش مستقل منجر شود.

در چارچوب نظریه آدلر، افراد در مواجهه با احساس نابسندگی و ناکامی‌های عاطفی، می‌کوشند با اتخاذ راهبردهای جبرانی، نوعی معنا و تعادل روانی در زندگی خود ایجاد کنند. یکی از این راهبردها، انتقال کانون معنا و ارزشمندی به روابط نزدیک، به ویژه نقش والدینی است که می‌تواند به بازتعریف جهت‌گیری زندگی فرد بینجامد.

«تقبلت حياتي الفاترة كما هي، قررت أن أمنح نفسي لهذه الطفلة الصغيرة التي بدأت تكتشف العالم من حولها، ربما لأنها الشيء الوحيد الذي بقي طاهراً ونظيفاً، الشيء الذي أردت أن أحافظ عليه» (همان: ۷۶).

(ترجمه) «زندگی بی‌رُمق و سردم را همان‌گونه که بود پذیرفتم. تصمیم گرفتم خودم را وقف این دختر کوچک کنم که تازه داشت دنیای اطرافش را کشف می‌کرد، شاید چون او تنها چیزی بود که هنوز پاک و بی‌آلایش مانده بود؛ چیزی که می‌خواستم از آن محافظت کنم».

عبارت «تقبلت حياتي الفاترة كما هي» بیانگر نوعی رضایت حداقلی از وضعیت موجود توسط محسن است. جمله «قررت أن أمنح نفسي لهذه الطفلة الصغيرة» حاکی از یک تصمیم‌گیری آگاهانه است که نشان می‌دهد محسن کاملاً منفعل نیست، بلکه جهت‌گیری زندگی خود را تغییر می‌دهد. از منظر آدلر، این تغییر جهت می‌تواند به عنوان نوعی «جبران» فهم

شود؛ با این تفاوت که این جبران لزوماً منفی یا صرفاً گریز از واقعیت نیست، بلکه می‌تواند تلاشی برای کسب معنا و ارزشمندی از طریق نقش پدرانه باشد. توصیف فرزند محسن به‌عنوان «الشيء الوحيد الذي بقي طاهراً ونظيفاً» نشان می‌دهد که محسن نوعی ارزش نمادین برای فرزند خود قائل است و او را منبع معنا، امید و تداوم می‌بیند. می‌توان گفت محسن به‌جای تمرکز بر ناکامی‌های فردی، مسیر دیگری برای احساس کارآمدی و تعلق انتخاب کرده است.

«أنا أعرج لأن حكايتي لم تكتمل مع أمل كما لم تكتمل مع منى. أحتاج إلى بارقة فرح صغيرة أغسل بها كل تعبى، أحتاج إلى نوم طويل لا أصحو منه، أحتاج إلى طريق يأخذني إلى الأمان، أحتاج لأي شيء أعالج به هذا الصدا... مجيء في إلي الحياة دفعني لخوض تجربة غامرة بالأمل الذي أوشكت علي نسيانه؟ نسيت كل الهواجس المضجرة، ولم يعد يشغلني سوي في التي كنت أستظل بحضورها جيداً لكي لا اغرق في تعبى. كانت حبل النجاة، وبارقة الأمل التي انظر. انها ابنتى انا متأكد» (همان: ۷۵).

(ترجمه) «من لنگ می‌زنم؛ چراکه داستانم با أمل ناتمام ماند؛ همان‌طور که با منی هم ناتمام ماند. به جرقه‌ای کوچک از شادی نیاز دارم تا تمام خستگی‌ام را با آن بشویم. به خوابی طولانی نیاز دارم که از آن بیدار نشوم. به مسیری نیاز دارم که مرا به آرامش برساند. به هر چیزی نیاز دارم که این زنگار روح را درمان کند... آمدن فی به زندگی‌ام مرا واداشت تا تجربه‌ای سرشار از امید را از سر بگذرانم؛ امیدی که نزدیک بود آن را فراموش کنم. تمام وسواس‌های خسته‌کننده را فراموش کردم و دیگر تنها فی ذهنم را مشغول داشت؛ همان که حضورش سایه‌سار آرامشی بود تا در خستگی‌ام غرق نشوم. او ریسمان نجاتم و بارقه امیدم بود. او دختر من است و من به این یقین دارم».

در این عبارت واژه «أعرج»، نمادی از احساس مزمن ناکارآمدی در روابط محسن است. عبارت «لم تكتمل مع أمل كما لم تكتمل مع منى» نشان‌دهنده الگوی تکرارشونده ناتمامی در روابط عاطفی محسن است. از منظر آدلر، وقتی فرد چندین بار در یک حوزه شکست می‌خورد و هیچ مکانیسم جبران مؤثری نمی‌یابد، احساس حقارت اولیه به عقده حقارت تثبیت‌شده تبدیل می‌شود و در این مرحله، فرد دیگر توانایی باور به تغییر وضعیت را ندارد. جمله «أحتاج إلى نوم طويل لا أصحو منه» بیان تسلیم و فرار از واقعیت است. آدلر جبران را کنش هدف‌مندانه برای کاهش احساس حقارت می‌داند، در حالی که آرزوی مرگ یا ناپدید شدن، فقدان هرگونه کنش جبرانی را نشان می‌دهد. بنابراین محسن در این بخش از داستان در مرحله پیش از جبران قرار دارد؛ او هنوز به نقطه‌ای نرسیده که بتواند نقص خود را جبران کند.

عبارت «مجيء في إلي الحياة دفعني لخوض تجربة غامرة بالأمل» نشان‌دهنده آغاز فرآیند جبران است. از نظر آدلر، جبران همواره نیاز به ابژه یا هدف بیرونی دارد که فرد از طریق آن، احساس حقارت خود را کاهش دهد. در اینجا، دختر محسن به عنوان هدف جبرانی ظاهر می‌شود. محسن به جای سرکوب دیگران یا انزوا، به سمت مراقبت و ایجاد پیوند عاطفی حرکت می‌کند. ورود «فی» به زندگی محسن نقطه عطفی ایجاد می‌کند که او را به سمت جبران مثبت از طریق پذیرش مسئولیت سوق می‌دهد. با این تفاوت که جبران محسن از نوع مراقبتی و عاطفی است که خود از آن در دوران کودکی و نوجوانی‌اش، محروم بوده است.

۳-۳. عقده حقارت و فاصله‌گیری

آلفرد آدلر «فاصله» را به عنوان یکی از سازوکارهای دفاعی افراد دارای احساس حقارت معرفی می‌کند. از نظر او، فرد برای

محافظت از عزت نفس شکننده خود، از مواجهه با چالش‌ها و مسئولیت‌های زندگی دوری می‌کند و به نوعی به عقب‌نشینی روانی روی می‌آورد (Carlson, 2011: 139-141).

راهبرد فاصله‌گیری یا عقب‌نشینی، از منظر آدلر مکانیسمی است که فرد دارای احساس حقارت برای گریز از مواجهه با چالش‌ها و مسئولیت‌های زندگی به کار می‌گیرد. در این مفهوم، بیماری به عنوان یک وسیله برای مشروعیت‌بخشی به فرار از واقعیت و پناه‌بردن به سمت بی‌فایده زندگی یا همان سمت غیراجتماعی و ناسازگارانه، عمل می‌کند. شخصیت منی در رمان «الأشیاء لیست فی أمانکها» نمونه بارز کاربست این مکانیسم‌های دفاعی است.

منی، دختری است که مادر محسن او را به عنوان همسر آینده پسرش انتخاب می‌کند. او همچنان در بند باورهای نادرست گذشته و رفتار مادرش گرفتار است و توانایی سرپیچی از آن‌ها را ندارد. انگیزه او برای ازدواج با محسن و رفتن به شهر، نه عشق یا انتخاب آگاهانه، بلکه تلاشی برای رهایی از فاصله تحمیلی توسط مادرش است. اضطراب‌های روانی منی و جایگاه اجتماعی‌اش، تا حد زیادی تحت تأثیر مادرش شکل گرفته است. منی دوران کودکی دشواری را پشت سر گذاشته و از طرف مادرش با آزار و خشونت روبه‌رو بوده است. او آثار ناشی از خشونت مادرش را این‌گونه توصیف می‌کند:

«لم أستطع أن أواصل البكاء، لم أستطع أن أجيب علی أسئلتها الكثيرة، فقط کل ما استطعته أن أتبول فی فراشي دون أن أتمكن فی التحکم بنفسی» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۱۱).

(ترجمه) «ن توانستم به گریه کردن ادامه دهم، نتوانستم به سؤالات زیاد او پاسخ دهم، تنها کاری که توانستم انجام دهم این بود که بدون اینکه بتوانم خودم را کنترل کنم، در رخت‌خوابم ادرار کنم». عبارت «لم أستطع أن أواصل البكاء» نشان می‌دهد که منی در کودکی حتی قادر به ابراز طبیعی هیجانات خود مانند گریه نیست.

آدلر اعتقاد دارد این قبیل توقف‌ها در عملکرد، مشکلاتی پیرامون فرد ایجاد می‌کند که او را از مواجهه با واقعیت‌های زندگی بازمی‌دارد (Carlson, 2011: 143). منی با یادآوری این خاطره آسیب‌زا، مانعی روانی برای رویارویی با مسئولیت‌های کنونی زندگی خود ایجاد می‌کند. آثار این فاصله‌گذاری در بزرگسالی منی نیز همچنان مشهود است و او از آسیب‌های دوران کودکی‌اش رنج می‌برد. ماندگاری این خاطره در ذهن منی نشان می‌دهد که این رویداد نه یک اتفاق گذرا، بلکه یک تجربه تروماتیک تثبیت‌شده بوده است.

«كنت عندما اعد راکضة من المزرعة فی سباقی الیومی خوفا من یسبقنی فیقع علی ظهری ضرب امی المبرح ارفع رأسی مُعرضاً عن وجه محسن» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۲۸).

(ترجمه) «زمانی که در مسابقه روزانه‌ام از مزرعه دوان‌دوان می‌آمدم، از ترس اینکه مبادا از من پیشی بگیرد و کتک‌های دردناک مادرم بر پشتم فرود بیاید، سرم را از صورت محسن برمی‌گرداندم».

عبارت «خوفاً من أن یسبقنی فیقع علی ظهری ضرب امی المبرح» نشان می‌دهد که منی در کودکی در فضایی از ترس مزمن از تنبیه بدنی بزرگ شده است. «ضرب امی المبرح» نه تنها یک تنبیه فیزیکی، بلکه نمادی از فضای مستبدانه و ترس‌آلودی است که منی در آن بزرگ شده است. این فضا، زمینه‌ساز شکل‌گیری احساس حقارت مزمن می‌شود. او در فضایی مملو از ترس و تنبیه بزرگ شده و اعتماد به نفس خود را از دست داده است.

«لم تکن طفولتی أكثر من طفولة عادیة للغاية... كنت أنا الابنة البکر التي لابد أن تحرم من أي نوع من الدلال» (همان: ۹۶).

(ترجمه) «کودکی ام چیزی فراتر از یک کودکی بسیار عادی نبود... من دختر اولی بودم که ناگزیر باید از هرگونه محبت و نوازشی محروم می‌ماندم».

عبارت «كنتُ أنا الابنة البكر التي لا بد أن تُحرَم من أي نوع من الدلال» به شکل واضحی به تجربه محرومیت عاطفی منی در کودکی اشاره دارد. از منظر آدلر، چنین محرومیتی می‌تواند در ذهن کودک به صورت احساس کمبود، نقص یا ناتوانی تفسیر شود. منی خود را در مقایسه با خواهر و برادرهای کوچکتر که احتمالاً محبت و توجه بیشتری دریافت کرده‌اند، کم‌ارزش‌تر می‌پندارد. «الدلال» یا محروم شدن از محبت بی‌قید و شرط در ذهن او این تصور را شکل داده که ارزشش نه به عنوان یک انسان، بلکه تنها در گرو انجام وظایف و پذیرش مسئولیت‌هاست.

این احساس، به‌ویژه وقتی با توجه بیشتر والدین به فرزندان بعدی همراه شود، زمینه‌ساز شکل‌گیری عقده حقارت می‌گردد (Carlson, 2011: 221). «آدلر با عقده حقارت، احساس ناتوانی و ضعف را در ارتباط با دیگران توضیح داد. او معتقد بود که این احساس ریشه در تجربیات اولیه کودکی دارد، زمانی که کودک به دلیل کوچکی و وابستگی، خود را ناتوان می‌بیند» (شولتز، ۱۳۸۹: ۹۸).

آدلر استدلال می‌کند که احساس حقارت، سوژه را برمی‌انگیزد تا در راستای تقلیل تجربه فروستنی خویش، به سازوکار روانی جبران متوسل شود (السعافین و الشیخ، ۲۰۰۸: ۱۴۸). منی نیز تلاش می‌کند رفتارهای مادرش را نسبت به خود، برای دخترش تکرار نکند و جبران مثبتی نسبت به محدودیت‌ها و کمبودهای دوران کودکی‌اش انجام دهد:

«أحاول لأشبهه أُمي ولا أتعامل مع الرسم على أنه شخايط، أُمَنح في كل الأشياء حرمت مني وأنا صغيرة» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۱۱).

(ترجمه) «تلاش می‌کنم شبیه مادرم نباشم و هرگز نقاشی را فقط یک خط‌خطی ساده نبینم. در هر چیزی که در کودکی از آن محروم شدم، به دخترم می‌بخشم».

عبارت «في كل الأشياء حرمت مني وأنا صغيرة» دقیقاً اشاره به کمبودها و محدودیت‌های دوران کودکی منی دارد. «أحاول لا أشبه أُمي» بیانگر تلاش او برای جبران مثبت از طریق عدم تکرار الگوی مادرانه است. آدلر معتقد بود کودکانی که احساس می‌کنند، کمتر از دیگران‌اند، ممکن است برای جبران، به طور افراطی به سمت متفاوت بودن یا سرکشی بروند. در واقع، تلاش منی، تلاشی برای ترمیم زخم‌های کودکی از راه بخشش افراطی و مراقبت مضاعف از فرزندش است. توصیف نقاشی منی به «شخبطة» می‌تواند نشانه‌ای از بی‌ارزش شمردن چیزی باشد که در کودکی از آن در ارتباط با مادرش محروم بوده است. این همان چیزی است که آدلر نیز به آن باور داشت: «بی‌توجهی به نیازهای کودک، احساس حقارت اولیه را در او تشدید می‌کند. اگر این احساس به درستی جبران نشود، به عقده حقارت تبدیل می‌گردد و بعدها به شکل تحقیر خود یا نادیده گرفتن دستاوردها بروز می‌یابد» (شولتز، ۱۳۸۹: ۱۰۰-۹۸).

با این حال، منی جبران محدودیت‌های خود را صرفاً نسبت به فرزندش محدود نمی‌کند. او به علت کمبودهای فراوان روحی و عاطفی از دوران کودکی در ارتباط با مادرش و زندگی شکست‌خورده با محسن و نبود محبت دوطرفه میان‌شان، شخصیتی خیالی به نام حازم را در ذهنش می‌آفریند و با او رابطه برقرار می‌کند. به عبارت دیگر، او به سمت خیال‌پردازی و هنر متمایل می‌شود. این همان چیزی است که أمل به او یادآوری می‌کند:

«کل ما حصل لك يا صديقتي أنك تخترعين الأشياء في رأسك وتصديقنها، كما كنت تفعلين في القرية. حازم هذا أحد قصصك الوهمية كما توقعت تماما» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۸۳).

(ترجمه) «دوست من، تمام آنچه برایت رخ داده، فقط ساخته‌های ذهن توست که خودت به آنها باور داری، همان‌طور که در روستا هم این‌گونه بودی. حازم هم یکی از همان داستان‌های خیالی تو بود، درست همان‌طور که از قبل پیش‌بینی کرده بودم».

در واقع، منی به عنوان پناهگاهی از واقعیت دردناک، به خیال‌پردازی متوسل می‌شود. از منظر آدلر، گرایش منی به ساختن یک شخصیت خیالی، مصداق فاصله‌گذاری است؛ یعنی فرد برای فرار از ناکامی‌های عاطفی و کاهش تنش روانی ناشی از عقده‌های حل‌نشده دوران کودکی، به تخیلات جبرانی پناه می‌برد (Carlson, 2011: 140). این نوع جبران، از آنجا که با انکار واقعیت همراه است، در زمره جبران ناموفق قرار می‌گیرد.

همان‌طور که آدلر نیز بر این باور بود، جبران موفقیت‌آمیز به رشد شخصیت و دستیابی به اهداف کمک می‌کند، در حالی که جبران ناموفق می‌تواند به اختلالات روانی منجر شود (شولتز، ۱۳۸۹: ۱۰۱). در مورد منی، خلق شخصیت خیالی حازم نه تنها راهگشا نیست، بلکه او را در وابستگی به دنیایی ساختاری نگه می‌دارد و از مواجهه واقعی با ریشه‌های عقده حقارت باز می‌دارد.

«لماذا فعلت كل هذا يا حازم؟ لماذا تركتني وحيدة وخائبة؟ وأنت كل الحقيقة التي كنت أعرفها في حياتي لم أكن أتسلى بك كنت ممتلئة بأحلامك وصوتك وبين يديك أصبح لطريقي ضوء ولنهاراتي حرارة لم أذق مثلها من قبل» (حمد، ۲۰۱۰: ۱۳).

(ترجمه) «چرا این کارها را کردی، حازم؟ چرا تنهایم گذاشتی و ناامیدم کردی؟ تو همان حقیقتی بودی که در تمام زندگی‌ام می‌شناختم. هرگز با تو سرگرم نبودم؛ بلکه پر بودم از رویاها و صدایت. در کنار تو، راهم روشن شد و روزهایم گرمایی یافت که هرگز پیش از آن نچشیده بودم».

این عبارت بیانگر سردرگمی منی در مواجهه با خلأ عاطفی پس از ناپدید شدن «حازم» یا همان شخصیت خیالی ساخته و پرداخته ذهنش است. این شخصیت برای منی، نقشی جبران‌کننده برای دو شکست بزرگ را دارد: نقشی جبران‌کننده برای شکست عاطفی در ازدواج با محسن که مردی ناتوان و منفعل است و محرومیت‌های عاطفی دوران کودکی او، به‌ویژه در ارتباط با مادرش در حال مطرح شدن است. منی در واقع با بخشی از روان خویش با شخصیت «حازم» نه به‌عنوان فردی واقعی، بلکه به‌مثابه یک ساختار ذهنی و خیالی، سخن می‌گوید. از منظر روان‌شناسی آدلری، «حازم» را می‌توان یک نقش جبرانی دانست. او جای خالی حمایت و محبت را در دو بستر عمده که منی از آنها محروم بوده، پر می‌کند. نخست در روابط زناشویی با محسن که به‌عنوان فردی ناتوان و منفعل و دوم در تجربیات عاطفی دوران کودکی، به‌ویژه در رابطه با مادر. به این ترتیب، حازم نقش ایدئال‌سازی شده را ایفا می‌کند که در تضاد کامل با ناکامی‌های زیسته منی قرار دارد و بدین‌وسیله کارکردی جبرانی و حیات‌بخش می‌یابد. با این حال، بحران زمانی پدید می‌آید که این سازه خیالی کارکرد خود را از دست می‌دهد. جمله‌هایی نظیر «لماذا تركتني وحيدة وخائبة؟» بازتاب مواجهه منی با فروپاشی مکانیسم جبرانی خود اوست. در این نقطه، آگاهی او از ناکافی بودن جهان خیالی برای پوشاندن زخم‌های واقعی، رخ می‌دهد.

از دیدگاه آدلر، انسان به توهمات پناه می‌برد تا برای خود جهانی سرشار از برتری و شادی بسازد و به آسانی به رویاهای دور

از دسترس خود برسد. فرد مبتلا به احساس حقارت از واقعیت فرار می‌کند و در عالم توهمات و تصورات غوطه‌ور می‌شود (فرید، ۲۰۲۳: ۹۸).

بنابراین، در این روایت، منی برای مقابله با احساس حقارت و محرومیت‌های عاطفی، به خلق شخصیت‌های جبرانی روی می‌آورد. شکست این شخصیت خیالی، در نهایت، او را در برابر حقیقت بنیادین تنهایی و کمبودهای عاطفی قرار می‌دهد. عبارت «یدیک أصبح لطیفی ضوء»، بیانگر آن است که منی همه ویژگی‌های آرمانی و ایده‌آل را به حازم نسبت داده است؛ اما در نهایت پس از ناپدید شدن او، همین امر منجر به سرخوردگی او شده است. «كنت ممثلة بأحلامك»، نوعی کشمکش درونی میان انکار نیاز به حازم و آگاهی از وابستگی عاطفی شدید به او را آشکار می‌سازد. از منظر آدلر، خلق شخصیت خیالی را می‌توان نوعی فاصله‌گذاری یا عقب‌نشینی به سمت خیال دانست که فرد برای فرار از واقعیت دردناک و جبران ناکامی‌های عاطفی به کار می‌گیرد (Carlson, 2011: 194). همان‌طور که آدلر نیز بر این باور بود، جبران موفقیت‌آمیز به رشد شخصیت و دستیابی به اهداف کمک می‌کند، در حالی که جبران ناموفق می‌تواند به اختلالات روانی منجر شود (شولتز، ۱۳۸۹: ۱۰۱). در مورد منی، خلق حازم نه تنها راهگشا نیست، بلکه او را در وابستگی به دنیایی خیالی نگه می‌دارد و از مواجهه واقعی با ریشه‌های عقده حقارت بازمی‌دارد.

نتیجه‌گیری

بررسی روان‌شناختی شخصیت‌های «رمان الأشياء لیست فی أمانکها» بر اساس نظریه عقده حقارت آدلر نشان می‌دهد که احساس حقارت در این روایت نه تنها یک عامل روانی فردی، بلکه ریشه‌ای اجتماعی و ساختاری دارد که تأثیر عمیقی بر کنش‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و مسیر زندگی شخصیت‌ها گذاشته است. سه مؤلفه اصلی، نابرابری نژادی و طبقاتی، سلطه والدین و ساختار مستبد خانواده و کمبودهای عاطفی دوران کودکی، به عنوان منشأهای محوری شکل‌گیری عقده حقارت در این شخصیت‌ها شناسایی شده‌اند.

شخصیت‌ها، بسته به ویژگی‌های فردی و موقعیت اجتماعی‌شان، واکنش‌هایی متفاوت نسبت به این احساس از خود نشان می‌دهند. امل، در مواجهه با نابرابری اجتماعی، ابتدا به جبران مثبت یعنی مطالعه و پیشرفت تحصیلی روی می‌آورد، اما ناتمام ماندن این مسیر و فشارهای اجتماعی، او را به سوی جبران منفی و افراطی و روابط نمایشی و سطحی، سوق می‌دهد. جبران او ناپایدار است و به تداوم احساس بی‌ارزشی می‌انجامد.

محسن، به عنوان «کودک دل‌سرد» ناشی از سلطه والدین، ابتدا در انزوا و تسلیم فرو می‌رود. اما تولد فرزندش او را به سوی جبران مثبت از نوع مراقبتی و عاطفی که خود از آن در کودکی محروم بوده، سوق می‌دهد. با این حال، این جبران نیز وابسته به ابژه‌ای بیرونی است و استقلال کامل روانی برای او به ارمغان نمی‌آورد.

منی، در برابر محرومیت عاطفی کودکی و شکست در ازدواج با محسن، از راهبرد فاصله‌گذاری استفاده می‌کند. او با خلق شخصیت خیالی به تخیلات جبرانی پناه می‌برد. این جبران از نوع ناموفق است، زیرا با فروپاشی شخصیت خیالی، منی با خلأ عاطفی عمیق‌تری روبه‌رو می‌شود و از مواجهه واقعی با ریشه‌های عقده حقارت بازمی‌ماند.

در اغلب موارد، این مکانیسم‌های جبرانی شکست می‌خورند و به تثبیت چرخه ناکامی، احساس بی‌ارزشی و انفعال روانی می‌انجامند. یافته‌های این پژوهش با دیدگاه آدلر هم‌راستا هستند:

اگر احساس حقارت در کودکی تعدیل نشود و فرد نتواند آن را از طریق جبران مثبت و همراه با علاقه‌ی اجتماعی هدایت کند، در بزرگسالی به رفتارهای ناسازگارانه، خودویرانگر یا وابستگی بیمارگونه منجر می‌شود. روایت هدی حمد، از این منظر، بازتابی هنرمندانه از شخصیت‌های آسیب‌دیده‌ای است که در جامعه‌ای مبتنی بر تبعیض، سلطه و محرومیت عاطفی پرورش یافته‌اند و نمی‌توانند به احساس کفایت و خودارزشی پایدار دست یابند. رمان در عین حال رویکردی آگاهی‌بخش دارد؛ چرا که مخاطب را نسبت به پیامدهای روانی سلطه ساختاری، تبعیض اجتماعی و بی‌عدالتی خانوادگی هشیار می‌سازد. بررسی روان‌شناختی و اجتماعی شخصیت‌های این روایت نشان می‌دهد که سازوکارهای درونی آن‌ها در برخورد با خشونت و نابرابری‌های ساختاری، به شکل‌گیری احساس حقارت و سپس تلاش‌های جبرانی اغلب ناموفق می‌انجامد؛ دقیقاً همان الگویی که آدلر در نظریه خود ترسیم کرده است.

پی‌نوشت‌ها

- 1- Complex Inferiority
- 2- Compensation
- 3- Demoralized Child
- 4- Creative Self
- 5- Distancing
- 6- Safeguarding tendencies
- 7- Compensatory Figure

کتابنامه

۱. آدلر، آلفرد. (۱۳۷۹). شناخت طبیعت انسان از دیدگاه روان‌شناسی. ترجمه: طاهره جواهرساز. تهران: رشد.
۲. آدلر، آلفرد. (۱۹۹۶). سیکولوجیکتک فی الحیاة: کیف تحیاها؟. ترجمه: عبدالعلی الجسمانی. بیروت: المؤسسة العربية للدراسات والنشر.
۳. آدلر، آلفرد. (۲۰۰۵). الطبیعة البشریة. ترجمه: عادل نجیب بشری. القاهرة: المجلس الأعلى للثقافة.
۴. آدلر، آلفرد. (۲۰۰۵). معنی الحیاة. ترجمه: عادل نجیب بشری. القاهرة: المجلس الأعلى للثقافة.
۵. ایگلتن، تری. (۱۳۶۸). پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی. ترجمه: عباس مخبر. تهران: نشر مرکز.
۶. پروچسکا، جیمز او، نورکراس، جان سی. (۱۳۹۹). نظریه‌های روان‌درمانی. ترجمه: یحیی سیدمحمدی. چاپ یازدهم. تهران: نشر رشد.
۷. تاپسن، لیس. (۱۳۹۴). نظریه‌های نقد ادبی معاصر. ترجمه: مازیار حسین‌زاده و فاطمه حسینی. تهران: نشر نگاه امروز، حکایت قلم امروز.
۸. حمد، هدی. (۲۰۱۰). الأشياء لیست فی أماكنها. مسقط: مؤسسة عمان للصحافة والنشر والإعلان.
۹. دوینی، دنیا و زرافه، إکراه. (۲۰۱۸). المنهج النفسي فی النقد العربي الحديث (قصيدة بلقیس لنزار قباني أنموذجاً). مذكرة لیسانس. الجزائر: جامعة د. مولای الطاهر.
۱۰. رفیعة. (۲۰۲۱). خصائص الشخصية الرئيسية فی القصة القصيرة «نعمان» لکامل کیالنی بالنظرية الفريد أدلر (دراسة سیکولوجية أدبية). رسالة بکالوريوس. مالانج: جامعة مولانا مالک إبراهيم الإسلامية الحكومية.
۱۱. السعافین، إبراهيم خليل الشيخ. (۲۰۰۸). مناهج النقد الأدبي الحديث. عمان: جامعة القدس المفتوحة.

۱۲. شمیسا، سیروس. (۱۳۸۸). **نقد ادبی**. ویرایش دوم. تهران: میترا.
۱۳. شولتز، دواين پی، سیدنی الن شولتز. (۱۳۸۹). **نظریه‌های شخصیت**. ترجمه: یحیی سیدمحمدی. تهران: نشر ویرایش.
۱۴. عرب، عباس و حق‌پناه، یونس. (۱۳۹۰). «تحلیل روانشناختی اشعار صعلیک براساس مکتب آدلر». *مجله زبان و ادبیات عربی (مجله ادبیات و علوم انسانی سابق)*. دوره ۵. شماره ۱۱. صص ۱۱۹-۱۳۶.

Doi: 10.22067/jall.v3i5.11235

۱۵. فرید، زهرا. (۲۰۲۳). «دراسة عقدة النقص الأدلرية لدى الشخصيات النسائية في الروايات العربية والفارسية (معتمدا علي آثار إميلي نصرالله ومنيرو رواني بور)». *مجله الكلية الإسلامية الجامعة*. العدد ۷۴ (الجزء ۲). صص ۸۱-۱۰۴.

Doi: 10.51837/0827-000-074-027

۱۶. فیست، جس، گریگوری فیست، رابرتس تامی آن. (۱۳۸۸). **نظریه‌های شخصیت**. ویراست پنجم. ترجمه: یحیی سیدمحمدی. تهران: نشر روان.
۱۷. ماکبراید، ج. (د.ت). **مربك النقص والعقد النفسية: أسبابها وعلاجهما وأمثلهما عند العظماء**. ترجمه: حلمي مراد. القاهرة: سلسلة كتابي.
۱۸. المختاری، زین‌الدین. (۱۹۹۸). **المدخل إلى نظرية النقد النفسي سيكولوجية الصورة الشعرية في نقد العقاد (نموذجا)**. دمشق: مطبعة اتحاد الكتاب العرب.
۱۹. نیازی، شهریار و محمدی، اویس. (۱۳۹۱). «تحلیلی روانکارانه از داستان «سیاه زندگی» از کتاب شیعه اسب سفید زکریا نامر». *مجله زبان و ادبیات عربی (مجله ادبیات و علوم انسانی سابق)* شماره ۷، صص ۲۰-۱.

Doi: 10.22067/jall.v4i7.19807

۲۰. وعلیسی، یوسف. (۲۰۰۷). **مناهج النقد الأدبی**. الجزائر: جسور للنشر والتوزيع.
۲۱. هگل، ای. لاری؛ دانیل جی زیگر. (۱۳۷۹). **نظریه‌های شخصیت**. ترجمه: علی عسگری. ساوه: دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه.

22. Adler, A. (1930). **The Science of Living**. London: George Allen & Unwin.
23. Adler, A. (1956). **The Individual Psychology of Alfred Adler: A Systematic Presentation in Selections from His Writings**. (H. L. Ansbacher & R. R. Ansbacher, Eds.). New York: Basic Books.
24. Adler, A. (1992). **What Life Could Mean to You**. (Re-translated & re-titled edition). Oneworld Publications.
25. Adler, A., et al. (2013). **Guiding the Child: On the Principles of Individual Psychology**. London: Routledge.
26. Carlson, J., & Englar-Carlson, A. (2017). **Adlerian psychotherapy**. Washington, DC: American Psychological Association.
27. Carlson, J., & Maniaci, M. P. (Eds.). (2011). **Alfred Adler revisited**. New York, NY: Routledge.

References

- Adler, A. (2000). **Understanding Human Nature from the Perspective of Psychology**. Translated by T. Javahersaz. Tehran: Roshd. [In Persian].
- Adler, A. (2005). **The Meaning of Life**. Translated by A. N. Beshri. Cairo: Supreme Council of Culture. [In Arabic].
- Carlson, J., & Maniaci, M. P. (Eds.). (2011). **Alfred Adler revisited**. New York, NY: Routledge.
- Eagleton, T. (1989). **Introduction to Literary Theory**. Translated by A. Mokhber. Tehran: Nashr-e Markaz. [In Persian].
- Feist, J., Feist, G., & Roberts, T. (2009). **Theories of Personality**. Translated by Y. Seyed Mohammadi. 5th ed. Tehran: Nashr-e Ravan. [In Persian].
- Hamad, H. (2010). **Things Are Not in Their Places**. Muscat: Oman Foundation for Journalism, Publishing, and Advertising. [In Arabic].

- Hegel, E. L., & Ziegler, D. J. (2000). **Theories of Personality**. Translated by A. Asgari. Saveh: Islamic Azad University. [In Persian].
- Prochaska, J. O., & Norcross, J. C. (2020). **Psychotherapy Theories**. Translated by Y. Seyed Mohammadi. 11th ed. Tehran: Nashr-e Roshd. [In Persian].
- Schultz, D. P., & Schultz, S. E. (2010). **Theories of Personality**. Translated by Y. Seyed Mohammadi. Tehran: Nashr-e Virayesh. [In Persian].
- Shamisa, C. (2009). **Literary Criticism**. 2nd ed. Tehran: Mitra. [In Persian].
- Tyson, L. (2015). **Contemporary Literary Criticism Theories**. Translated by M. Hosseinzadeh & F. Hosseini. Tehran: Negah-e Emrooz Publishing. [In Persian].
- Farid, Z. (2023). "A Study of the Adlerian Inferiority Complex in Female Characters in Arabic and Persian Novels (Based on the Works of Emily Nasrallah and Moniro Ravanipour)". *Journal of the Islamic University College*. Number 74 (Part 2). 81-104. doi: 10.51837/0827-000-074-027 [In Arabic].
- Arab, A., & Haghpanah, Y. (2011). "Psychological Analysis of the Poems of Sa'alik Based on Adlerian Theory". *Journal of Arabic Language and Literature*. Volume 5, Number 11. 119-136. doi: 10.22067/jall.v3i5.11235 [In Persian].
- Niazi, S., & Mohammadi, O. (2012). "A Psychoanalytic Study of the Story "Black Life" from the Book Shia of the White Horse by Zakaria Namer". *Journal of Arabic Language and Literature*. Number 7. 1-20. doi: 10.22067/jall.v4i7.19807 [In Persian].